

ظرفیت‌های بحران آفرینی در جنبش‌های قومی

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۶/۲/۳

تاریخ تأیید مقاله: ۱۳۸۶/۳/۲۵

صفحات: ۷۰-۳۷

نویسنده: دکتر فهیمه حسین‌زاده^۱

چکیده

جنبش قومی چنانچه برخوردار از پارادوکس‌های هویتی باشد، از ظرفیت بحران آفرینی در سطح جامعه ملی و به خطر انداختن امنیت ملی و تمامیت ارضی ایران نیز برخوردار خواهد بود. در بعد درون قومی، پارادوکس‌های هویتی باعث می‌شوند که کنش قومی در ابعاد میان نسلی و میان جنسیتی از ظرفیت بحران آفرینی برخوردار باشد. تدریج‌های جوانان، و تقابل‌های جنبش فمینیستی با جنبش قومی از بحران‌های بالقوه‌ای است که در این عرصه قابل تصور هستند. در بعد میان قومی، سایه روشن‌های فرهنگی و قومی در مرز سرزمینی دو قوم مجاور، و عدم شکل‌گیری فرهنگ سرحدی باعث شده است که این مناطق از ظرفیت تبدیل به کانون‌های سرزمینی بحران سیاسی و نظامی برخوردار باشند. سرانجام در بعد بیرون قومی، تعاملات دولت و گروه‌های قومی و نیز فعالیت‌های گروه‌های فرهنگی - قومی ایرانیان از مجموعه‌ای از پارادوکس‌ها برخوردار است که قابلیت بحران آفرینی به لحاظ افزایش نیروی گریز از مرکز و تهدید تمامیت ارضی ایران را دارد. در مجموع هر سه بحران از ظرفیت تهدید امنیت ملی و ایجاد اغتشاش در نظم درونی و بیرونی جامعه برخوردارند.

* * * * *

کلید واژه‌ها:

طبقه متوسط جدید، جنبش قومی، کنش قومی، ساختار هویتی، پارادوکس‌های میان نسلی، پارادوکس‌های میان جنسیتی، تعاملات میان قومی، کانون‌های بحران سرزمینی.

^۱ دکترای جامعه‌شناسی از فرانسه

مقدمه

جنبش قومی یکی از جنبش‌های اجتماعی نوین است که می‌تواند همانند دیگر جنبش‌های اجتماعی فرصت‌های نوینی برای اعتلای جوامع فراهم کند و آنها را به سوی مناسباتی از زندگی روزمره سوق دهد که در آن شأن انسانی و حرمت و حریم فرهنگی انسان رعایت شده باشد.^۱ اما از طرف دیگر چنانچه مدرنیته جاری در یک جامعه - همچون مدرنیته‌ای که در جامعه ایران جاری شده است - معیوب و غیرنهادی باشد می‌تواند جنبش قومی را تبدیل به عاملی برای بروز بحران‌هایی کند که تمامیت ارضی کشورها را به خطر اندازند.

طی سال‌های ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۴ پژوهشی میدانی در خصوص ویژگی‌های جنبش قومی نوین ایران با توجه خاص به شش گروه قومی ساکن در مناطق پیرامونی ایران شامل: آذری‌ها، کرد، لر (که البته پیرامونی نیست)، عرب، بلوچ و ترکمن انجام شد. در این پژوهش، در چارچوب جامعه‌شناسی کنش و با رویکردی پدیداری سعی شد تا ضمن شناسایی آن دسته از مکانیسم‌هایی که هویت قومی را ساخته و آن را به سوی کنش قومی هدایت می‌نمایند، پارادوکس‌های ناظر بر مکانیسم‌های ساخت‌یابی هویت قومی، پارادوکس‌های موجود در تعاملات میان قومی و تعاملات برون قومی نیز شناسایی شوند. نتایج به دست آمده نشان دادند که ساختار هویتی این کنش‌گران از پارادوکس‌های متعددی برخوردار است. این پارادوکس‌ها به تناقض‌هایی در تعاملات کنشی درون قومی، میان قومی و

^۱ از نظر تورن کنش‌گر اجتماعی که پیش برنده جنبش اجتماعی است بر ضد شرایط محیط اجتماعی خود دست به اعتراض می‌زند، اما هدف او از این اعتراض در هم شکستن قدرت سیاسی نیست و نباید باشد و از این رو نباید در اعتبار قدرت چون و چرا کند. از منظر تورن جنبش اجتماعی هدفی فرهنگی - اجتماعی را نشانه گرفته است تا با نائل شدن به آن مناسبات زندگی روزمره را به سامانی دوباره درآورد.

برون قومی تبدیل می‌شوند که در صورت فزونی گرفتن رادیکالیسم در جنبش قومی، بحران‌هایی را به وجود خواهند آورد که امنیت ملی و تمامیت ارضی ایران را به خطر می‌اندازند. بحران‌هایی که در ذیل به آنها اشاره می‌شود در حال حاضر قابل مشاهده نیستند و به طور بالفعل در بطن جنبش قومی قرار دارند. اکنون هنوز جامعه ایران و به ویژه کنش‌گران قومی در هر نسلی و در هر گروه قومی از تمایلات ملی و ایرانی برخوردارند و بر این اساس تمایل دارند که در چارچوب مرزهای ایران به خواسته‌ها و مطالبات قومی خود دست پیدا کنند. با این حال، در صورت رادیکال‌تر شدن مناسبات قومی و سیاسی در عرصه جنبش قومی، می‌توان انتظار بحران‌هایی را کشید که به آنها اشاره می‌شود. آنچه که در ذیل آورده می‌شود، فعلاً یک خیال است، خیالی تلخ و سیاه که قبل از به واقعیت درآمدنش نیز ذهن را به تشویش می‌اندازد.

طبقه متوسط جدید و جنبش قومی

در طول قرن‌ها، ایران محل گذر و نظر گروه‌های قومی مهاجر و مهاجمی بوده است که رویای سرزمین‌های حاصل‌خیز تازه را در سر می‌پروراندند. حاصل این نظرها و گذرها جمعیت قومی ایران است که از بسافتی موزاییکی برخوردار است. چنین بوده است که تا قبل از حکومت پهلوی هر یک از گروه‌های قومی ساکن در ایران، به سودای برتری بر دیگر اقوام ساکن این سرزمین حرکت کرده و قدرت حاکم در کشور را به دست گرفته است. هرچند می‌توان طایفه‌های حکومت مرکزی و ملی را در دوران صفویه دید، اما یک دولت مرکزی با ساختار مدرن آن تنها در زمان رضاخان ظهور کرد.

اگر تا پیش از رژیم پهلوی فعالیت‌های قومی در چارچوب ساختارهای ایلی - عشیره‌ای سنتی شکل می‌گرفت و ایلخان یا بزرگ اعضای قوم را به سوی هدف مورد نظر هدایت می‌کرده است، از دوران رضاخان به بعد، به واسطه ظهور طبقه متوسط جدید^۱، کنش‌گرانی پا به عرصه گذاشتند که رهبری سنتی قوم را نمی‌پذیرفتند، هرچند بسیاری از گروه‌های قومی در این دوران رهبران و بزرگان خود را از دست دادند. کنش‌گران قومی طبقه متوسط جدید با مطالبات و ادعاهای نوینی فعالیت‌های قومی خود را به پیش می‌بردند. این مطالبات عمدتاً به تغییر شیوه و مناسبات زندگی روزمره و مدرن شدن آنها باز می‌گشت. بنابراین کنش‌گران قومی^۲ برخاسته از طبقه متوسط جدید، نه سودای حکومت بر ایران که مطالبه حقوق شهروندی برابر برای تمام گروه‌های قومی ایران و عدم سلطه و استیلای یک قوم (به ویژه قوم فارس) بر دیگر اقوام را داشتند.

نگاهی دقیق‌تر به ویژگی‌های طبقه متوسط جدید و کنش‌گران قومی و تفاوت آنها با ساختار ایلی^۳ و راهبران سنتی آن می‌تواند به درک روشن‌تر جنبش قومی نوین ایران بسیار یاری رساند. طبقه متوسط جدید، ساختاری طبقاتی است که محور تجانس اعضای آن، به تعبیر مارکسیستی، جایگاه یکسان‌شان در مناسبات تولید نیست بلکه تشابه و تجانس آنها در برخورداری از آموزه‌های غربی^۴ به واسطه تحصیلاتی در سطح عالی است (دلپورتا، ۱۳۸۴، ص ۷۶). کلاوس اوفه اشاره می‌کند که حضور این طبقه ناشی از مرزبندی‌های نوین اقتصادی و سیاسی است و به نوبه خود، این مرزبندی‌ها را دامن می‌زند (offe, 1985). بنابراین، علت همبستگی یک گروه

^۱ *La nouvelle class moyenne*

^۲ *Les acteurs ethniques*

^۳ *La structure tribal*

^۴ *Les teneurs enseignantes occidentales*

از اعضای طبقه متوسط، نه وابستگی‌های خویشاوندی و خونی آنها که دریافت مشترکشان از موقعیت‌شان در جهان پیرامونشان است. بنابراین هنگامی که بخشی از زنان در طبقه متوسط جدید به موقعیت جنسیتی خود در جامعه‌ای که در آن می‌زینند، توجه نشان دهند و خود را در موقعیت نامناسب مشترکی بیابند، تغییر موقعیت خود را در زندگی روزمره مطالبه می‌کنند و جنبش زنان را می‌آفرینند. همچنین هنگامی که برخی از اعضای طبقه متوسط تفاوت‌ها و تبعیض‌هایی را میان خود و دیگرانی متوجه شوند که از خاستگاه قومی متفاوتی برخوردارند، صرف نظر از آنکه میان خودشان چقدر پیوستگی خونی و خویشاوندی دارند، حرکتی را دامن می‌زنند که در گستره‌ی بزرگترش جنبش قومی نامیده می‌شود.

در نقطه مقابل، در ساختارهای سستی یک گروه قومی، کنش قومی فقط در چارچوب روابط خویشاوندی ایلی - عشیره‌ای سامان می‌پذیرد و راهبری آن برعهده کسی است که در رأس هرم قدرت سیاسی ایلی و یا اتحادیه‌ای از ایلات و ساختارهای خویشاوندان قرار دارد. راهبری این افراد ناشی از مشروعیت خونی، تباری و تاریخی آنهاست، در حالی که یک کنشگر قومی دیگران را به واسطه ایده‌های ناب خود جلب می‌کند و از امکان نشر ایده‌هایش برخوردار می‌شود. همچنین در ساختار سستی یک قوم همیشه یک نفر به عنوان رئیس سازمان سیاسی قوم راهبری را در دست دارد، در صورتی که کنش‌گران از قابلیت راهبری برخوردار نیستند. آنها فقط کسانی هستند که هریک سهمی در ساخت یافتن کنش قومی به لحاظ ایده، احساس و گرایش عملی دارند. این فعالان قومی^۱ هستند که تشکل‌های قومی^۲ را تشکیل می‌دهند و کنش سامان‌یافته را در میان اعضای قومی منتشر

^۱ *Les activistes ethniques*

^۲ *Les associations ethniques*

می‌کنند. وظیفه بسیج قومی نیز بر عهده این فعالان است. اما همان طور که کنش‌گران در سامان کنش قومی و تصحیح و بازاندیشی در خصوص آن سهم و حضوری موقت دارند، فعالان قومی و حتی تشکل‌های قومی نیز نقشی غیرثابت و ناپایدار در جنبش قومی بر عهده دارند. ناپایداری حضور و نفوذ فعالان و کنش‌گران قومی در جنبش - یا کنش‌گران اجتماعی در هر جنبش اجتماعی دیگر - به واسطه تأثیر عامل تعیین‌کننده ذهنیت و آگاهی^۱ به عنوان بستر شکل‌گیری هویت می‌باشد. لیپانسکی بر این باور است که بخش پایدار هویت همواره با بخشی ناپایدار همراه است که از آگاهی فرد سرچشمه می‌گیرد. این دو بخش یک کلیت پویا را می‌سازند که در آن عناصر متفاوت یاد شده به صورت تکمیلی و یا حتی متضاد هم‌نوا می‌شوند (Lipiansky, 1998, p.143-144). از آنجا که این هر دو وابسته به جریان مداوم اطلاعات متنوعی هستند که دریافت می‌کنند، هویت اجتماعی فرد و کنش مورد توجه او نیز به طور دایم دچار بازاندیشی^۲ می‌شود (کیدنز، ۱۳۸۲، ص ۱۹-۱۷). گاهی نتیجه این بازاندیشی متفاوت از قبل و گاهی مطابق بر آنچه است که پیش از این در ذهنیت کنش‌گر وجود داشته است. برخلاف کنش‌گران و فعالان قومی، رهبران سنتی و پیروان آنها در یک گروه قومی در پیروی از هنجارها و الگوهای فرهنگی دیرین خود بدون ارزیابی و بازاندیشی و تنها بر اساس قاعده‌ای کهن پیروی می‌کنند. بنابراین آنچه بر کنش سامان‌یافته در یک جنبش قومی تأثیر می‌گذارد، ذهنیت و به تبع آن ساختار هویتی کنش‌گران و فعالانی است که وظیفه ساخت دادن به کنش قومی را بر عهده دارند.

^۱ Conscience

^۲ Réfléchir

همان طور که اشاره شد، طبقه متوسط جدید در ایران در دوران رژیم پهلوی شکل گرفت. می‌توان گفت که تفکیک اجتماعی حاصل از پیچیده‌تر شدن جامعه ایرانی و در نتیجه شکل‌گیری و گسترش روز افزون بخش خدمات در حیات اقتصادی ایران، گسترش شبکه ارتباطی - اطلاعاتی الکترونیکی در ایران، رشد سطح آموزشی و گسترش آن در تمام اکناف ایران و در عمق جوامع روستایی و شهری و از همه مهم‌تر در هم شکستن ساختارهای سنتی ایلی - عشیره‌ای و ساختارهای ارباب - رعیتی از جمله عوامل تعیین‌کننده در شکل‌گیری طبقه متوسط جدید در ایران می‌باشند. به نظر کاستلز اولین تحولات ساختاری که منجر به ظهور طبقه متوسط اجتماعی می‌شوند در مناسبات اقتصادی مانند نحوه انجام کار و ساختار اشتغال رخ می‌دهند (کاستلز، ۱۳۸۰، ص ۱۹ و ۱۸). پس اعضای این طبقه افرادی با تحصیلات عالی هستند که دانش و مهارت خود را براساس آموزه‌های غربی به دست آورده‌اند، در بخش خدمات مشغول به کار هستند و به واسطه شبکه اطلاعاتی - ارتباطی در ارتباط متقابل با هم‌اندیشان خود در سراسر جهان می‌باشند. این ساختار غیرقابل بازگشت ضمن آنکه به طبقه متوسط جدید، مطالباتی را در خصوص روزآمد کردن ساختارهای سنتی و ناکارآمد مناسبات زندگی روزمره بخشیده، باعث شده است که اعضای این طبقه از ویژگی‌های مثبت و منفی متعددی برخوردار شوند.

الف - تعاملات^۱ درون قومی

تمامی ویژگی‌های منفی مشترک میان کنش‌گران قومی به عنوان بخشی از طبقه متوسط جدید، به بروز پارادوکس‌هایی^۲ منجر گشته‌اند که در

^۱ Les interactions

^۲ Les paradoxes

بطن ساختار هویتی^۱ و در تعاملات این کنش‌گران لانه کرده‌اند. این پارادوکس‌ها و تناقض‌ها در ابعاد هویت ملی، در تعاملات میان جنسیتی و در تعاملات میان نسلی^۲ در گروه قومی رخ نشان می‌دهند. هر یک از این پارادوکس‌ها از امکان بحران آفرینی متفاوتی برخوردارند و قادر هستند که امنیت ملی را از زاویه نظم درونی و بیرونی^۳ جامعه ایران به مخاطره اندازند و تمامیت ارضی^۴ ایران را مورد تهدید قرار دهند. پارادوکس و تناقض ناظر بر مرزبندی^۵، در هویت ملی کنش‌گران قومی را به سوی اغتشاش در شناخت مرزبندی‌های ملی و در نتیجه تشخیص منافع ملی می‌کشاند. پارادوکس ناظر بر تعاملات میان جنسیتی نیز باعث می‌شود که کنش‌گران قومی در درون ساختارهای خانوادگی خود به تضادهای بنیادینی برسند که به از هم پاشیدگی خانواده‌ها یا بحران‌های زناشویی عمیق منجر شود. همچنین پارادوکس میان نسلی از تعارض جوانان در مرزبندی هویتی با پدرانی حکایت می‌کند که سعی در حفظ الگوهای فرهنگی نیاکانشان دارند، در حالی که جوانان ممکن است بیشتر سعی در بازاندیشی در خصوص شاخص‌های هویتی خود در جریان جذب به سوی جامعه جهانی باشند. اما این ویژگی‌های منفی کدام هستند؟

۱- پارادوکس ناظر بر هویت ملی:

مهمترین ویژگی به گسست هویتی این کنش‌گران باز می‌گردد. کنش‌گران قومی همچون دیگر اعضای طبقه متوسط جدید، هویت ملی خود را نه براساس تمامی تاریخ ایران، بلکه براساس بخشی استوار می‌کنند که در

¹ *La structure identitaire*

² *Inter génération*

³ *L'ordre intérieur et l'ordre extérieur*

⁴ *Unité foncière*

⁵ *Démarcation identitaire*

طول دهه‌های متوالی آن را به عنوان مهمترین بخش تاریخ ایران آموخته‌اند.^۱ در طی دهه‌های حکومت پهلوی‌ها، شاخص‌های هویت ملی - گذشته از نشانه‌هایی چون زبان، پرچم و مرزهای سرزمینی - بر بخشی از تاریخ ایران استوار می‌گشتند که متعلق به ایران باستان بود. بنابراین ملاک ایرانی بودن، آریایی بودن و سکونت کهن در این سرزمین بوده است. کنش‌گران قومی نیز همچون دیگر اعضای طبقه متوسط جدید، تا مقطع انقلاب اسلامی، بخش اسلامی تاریخ ایران را کمرنگ می‌کردند و چنین به نظر می‌رسد که در ردیابی تاریخی هویت ملی خود به میزان ۱۴ قرن دچار گسست هویتی شده بودند.

بعد از انقلاب اسلامی نیز تا چند سال، شاخصه‌های هویت ملی - برعکس رژیم پهلوی - تنها براساس شاخص‌هایی تعیین می‌گردید که متعلق به دوران اسلامی تاریخ ایران می‌شد. از آنجا که جنبش قومی در بعد از انقلاب بر دوش کنش‌گرانی است که نسل قبل از انقلاب یا نسل انقلاب نامیده می‌شوند، شاخص‌های هویت ملی آنان هنوز مطابق با آن چیزی است که در زمان پهلوی به دست آورده‌اند. به همین دلیل هنوز هم این کنش‌گران ملاک ایرانی بودن گروه قومی خود را در صفحه‌های خاک خورده تاریخ ایران باستان جستجو می‌کنند. آریایی بودن، انتساب به قوم بزرگ آریا، بهانه‌ای است که به واسطه آن یک گروه قومی در ایران مشروعیت می‌یابد تا نسبت به مطالبه حقوق مدنی خود، اقدام کند. کنش‌گران افراطی در این

^۱ بررسی‌های میدانی این فرضیه را حداقل در مورد گروه‌های قوم‌گرای عرب تأیید نمی‌کند، چون تأکید بر تاریخ ایرانی اسلامی، باید زمینه‌ی همگرایی بیشتر این گروه را با سایر اقوام ایرانی فراهم کند؛ حتی می‌توان گفت که ترویج برخی گرایش‌های وهابیه، دقیقاً برای مقابله با همین پتانسیل مرکز‌گرایانه است. بررسی‌های یاد شده حکایت از وجود جریان‌های کاملاً سازمان‌یافته‌ای دارد که با برنامه و عمد خاصی، در مقابل هرگونه پیام وحدت‌طلبانه از سوی دولت مرکزی، واکنش ستیزه‌جویانه و مرکز‌گرایانه‌ی خاصی را طراحی می‌کنند [فصلنامه].

عقیده که می‌توان آنها را پان ایرانیست نیز نامید، بر این نظرند که آن دسته از گروه‌های قومی که نمی‌توانند نسب خود را به ایرانیان باستان برسانند، در دایره ملت کهن ایران قرار نمی‌گیرند. به همین دلیل می‌بایست نه تنها خودشان که فرهنگ و آیین‌شان نیز در فرهنگ و جامعه بزرگ ایرانی - که فارس محسوب می‌شوند - حل شوند.

گرایش پان ایرانیستی، به نوبه خود، به جریان افراطی قوم مدارانه دامن می‌زند که در میان اقوامی چون آذری‌ها ظهور می‌کند و ضمن آنکه غیرآریایی بودن خود را می‌پذیرد، این قوم را برتر بر دیگر اقوام می‌داند. با این حال، اکثریت کنش‌گران این نسل تلاش بر ورود به حلقه پیوستگی تباری با آریایی‌ها دارند. نظریاتی مانند توران بزرگ به عنوان شاخه‌ای از آریایی‌ها برای گروه‌های قوم‌گرای آذری از جمله این تلاش‌هاست. همچنین می‌توان به تلاش کنش‌گران عرب برای اثبات پیوندهای خود با ایرانیان باستان براساس مستندات تاریخی اشاره کرد که نشان‌گر حضور عرب‌های ایران در دوران کورش است. همچنین مستندات باستان‌شناختی و زبان‌شناختی و نشانه‌شناختی^۱ یافته شده در بلوچستان، به وسیله مفسران تاریخی و کنش‌گران بلوچ به عنوان نشانه‌های مسجل و مسلم هویت ایرانی - آریایی بلوچ‌ها تفسیر می‌شود.

از طرف دیگر، برخی موضع‌گیری‌ها علیه تاریخ ایران باستان در اوایل انقلاب باعث شد که کنش‌گران قومی ضمن ریشه‌یابی تاریخی تبار و هویت ملی خود، گرایش‌های واگرایانه پیدا کنند. رویکردهای این چنینی و نفی تاریخ ایران باستان همچنین باعث شد که کنش‌گران جوانی که به نسل بعد از انقلاب تعلق داشتند، در مرزبندی هویتی خود کمتر به ریشه‌های مشترک

^۱ sémiotique

توجه کنند. از این رو، این جوانان در اقوامی مانند آذری‌ها، عرب‌ها یا ترکمن‌ها از ظرفیت‌های جدایی نژادی و تباری با دیگر اقوام ایرانی برخوردار شدند^۱. این جوانان تأکید می‌کردند که تمام شاخص‌های هویتی آنان، مانند تبار، سرزمین، زبان و آیین از دیگر اقوام ایرانی جداست و دارای ظرفیت‌های مجزایی می‌باشد، و بنابراین، قوم آنها به تنهایی از قابلیت تبدیل شدن به یک ملت و در نتیجه یک جامعه و کشور مستقل برخوردار است.

اما واقعیت آن است که فرهنگ و ملت ایران محصول تاریخی هر دو دوره ایران باستان و ایران اسلامی است. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که هر دو گروه کنش‌گران در مرزبندی هویتی خود دچار اغتشاش و ابهام می‌باشند. این ابهام بیشتر به نیاز این کنش‌گران به شاخص تبار (مجازی یا حقیقی) در ساخت دادن به هویت اجتماعی‌شان می‌باشد. چرا شاخص تبار برای کنش‌گران قومی به عنوان شاخصی مهم در مرزبندی هویتی محسوب می‌شود؟ پاسخ را می‌بایست در زیرساخت‌های هویتی این کنش‌گران جستجو کرد. در واقع ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و حتی فرهنگی ایران ساختارهای نیمه‌مدرن و نیمه‌سستی هستند. از آنجا که ساختارهای ایلی عشیره‌ای تا سطح تیره و حتی طایفه و یا حداقل در سطح فامیل‌های بزرگ

^۱ البته باید به این واقعیت توجه داشت که احساس هویت قومی، به معنای گروه نژادی یا زبانی متمایز، در بین اقوام یاد شده بسیار متفاوت است و نمی‌توان اصطلاح هویت قومی را به یکسان برای توصیف همه‌ی گروه‌های این چنینی به کار برد. برای تطبیق این مفهوم برای هر گروه نژادی یا زبانی معین، توجه به حداقل دو نکته لازم است: اول شدت و عمق احساس تمایز یک گروه از گروه‌های نژادی یا زبانی دیگر، بویژه در مقایسه با سایر پیوندهایی که بین گروه مورد نظر و گروه‌های دیگر وجود دارد (مانند پیوندهای مذهبی)؛ و دوم، فراگیری و گستره‌ی رواج این باورها در بین اعضای آن گروه. به علاوه، انگیزه‌ها و زمینه‌های قوم‌گرایی در بین اقوام ایرانی از یکدیگر متفاوت بوده و گاه عاملی که باعث تقویت گرایش مرکزگرایانه در یک قوم می‌شود، در مورد قوم دیگر ممکن است عامل همگرایی به شمار آید (برداشت عمومی از عامل یاد شده در نزد قوم‌گرایان کرد یا بلوچ) (فصلنامه).

ساختارهای اجتماعی و فرهنگی خود را حفظ کرده‌اند، برای اعضای گروه‌های قومی، حتی اگر به طبقه متوسط جدید تعلق داشته باشند، هنوز «ما»ی سستی با ساختارهای ایلی - عشیره‌ای وجود خارجی دارد و عینی است. به همین دلیل وی هنگامی که می‌خواهد با همسانان خود تشکیل یک گروه همانند در خاستگاه‌های قومی^۲ را بدهد، بدون ذره‌ای تردید به ساختارهای خویشاوندی خود مراجعه می‌کند که هنوز برای او زنده است و دارای قدرت و اعتبار می‌باشد. از این روست که یک کنش‌گر قومی در مرزبندی هویتی خود، شاخص تبار را به عنوان یک شاخص اصلی انتخاب می‌کند و در خصوص وحدت ملی به دنبال تبار حقیقی یا مجازی باز می‌گردد. این اولین و آشکارترین وجه پارادوکسی است که در تعاملات درون قومی قابل مشاهده است.

فردیت شکل گرفته در میان کنش‌گران قومی از ویژگی‌هایی برخوردار است که کاملاً با فردگرایی جاری در کشورهای توسعه‌یافته تفاوت دارد. اگر در این کشورها فردگرایی به منزله احترام به حقوق فرد و دایره وسیع اختیار و انتخاب فردی با توجه به حقوق و اختیار و انتخاب دیگری می‌باشد، در ایران فردگرایی به عنوان شناخت حقوق فرد یا «من^۳» بدون شناخت حقوق و احترام به دایره اختیار و انتخاب دیگری است. درست مانند آن است که در فرد توانسته است آنچه را که در درون «ما»ی قومی خود وجود دارد بشناسد، اما هنوز نتوانسته است کسانی را که قبلاً به عنوان بیگانه و اعضای دیگر گروه‌های متفاوت شناخته است به درون «ما»ی قومی خود راه بدهد. بنابراین هنگامی که او در یک جامعه ملی قرار

^۱ *Nous*

^۲ *L'origine ethnique*

^۳ *Je*

می‌گیرد، مدرنیسم وی تنها تا آنجا رشد می‌کند که جامعه‌ای با گروه‌های قومی خود مختار تصور کند؛ جامعه‌ای که در آن گروه‌های قومی به صورت فدراتیو و یا حتی به صورت یک اتحادیه در کنار یکدیگر می‌زیند، اما در درون هر قوم هنوز افراد از یک الزام و اجبار یکسان بودن و وفاداری به الگوهای درونی قوم پیروی می‌کنند.

کنش‌گر قومی به جای آنکه هویت قومی را همچون یکی دیگر از هویت‌های اجتماعی خود بنگرد و مرزبندی قومی خود را تنها بر اساس ممیزه‌های فرهنگی و آیینی^۱ مشخص کند، به مرزبندی‌های هویت قومی سستی روی می‌آورد و شاخص‌هایی مانند تبار و سرزمین^۲ را به عنوان مرزبندی‌های قومی خود برمی‌گزیند و به سوی ساختارهای سستی قوم خود بازمی‌گردد. به عبارت دیگر، وی در حالی که تغییرات اجتماعی را در چارچوب ساختارها و مطالبات مدرن تقاضا می‌کند، عملاً از وفاق نوین (چلی، ۱۳۷۵، ص ۳۰) و مدرن براساس قوانین مدون جامعه فاصله می‌گیرد و به وفاق سستی بر مبنای سنت و تبار نزدیک می‌شود. جامعه مطلوب وی فدرالیسم قومی است. به این ترتیب، کنش‌گری که در پی تغییر مناسبات زندگی روزمره و تأمین شأن انسانی در این مناسبات است، از تحقیرشدگی و تبعیض می‌گریزد و به دنبال عدالت و انسانیت می‌گردد، به سوی جامعه‌ای قدم می‌گذارد که از ماهیتی توتالیتر برخوردار خواهد بود و در درون قوم، افراد را به پیروی از الگوهای تعیین شده و هنجارها و الگوهای فرهنگی

^۱ *Les caractères culturels et rituels*

^۲ مانینگ ناش بر این نظر است که هویت قومی اساساً بر سه شاخص اصلی خون، خدا و ماده و شاخص‌های فرعی زبان، پوشش، معماری و دیگر شاخص‌های فرهنگی استوار می‌شود. وی میزان اهمیت این شاخص‌ها را تنها به واسطه تغییر ساختاری جوامع متغیر می‌داند.

سنتی فرامی‌خواند. الگوها و هنجارهایی که تفاوت‌ها و مطالبات فردی را نادیده می‌انگارد.

در یک جمع‌بندی می‌توان گفت که کنش‌گر قومی به واسطه پارادوکس‌هایی که ناظر بر مرزبندی هویت ملی وی است، در حالی که سعی دارد جامعه ایران را به سوی مناسبات مدرنی هدایت کند که در آنها شأن قومی انسان‌ها ملاحظه شود و افراد به واسطه هویت قومی‌شان مورد تحقیر و تبعیض قرار نگیرند، از ساختارهایی حمایت می‌کنند که جامعه ایران را یک قدم به عقب می‌برند. آن دسته از کنش‌گران قومی در ایران که فدرالیسم قومی را ساختاری مطلوب برای جامعه ایران می‌دانند، در تعریف این ساختار از شاخصه‌هایی استفاده می‌کنند که در تضاد با یکدیگرند. برخورداری از ارتش، بازرگانی، وزارت خارجه و برنامه‌ریزی مالی مشترک در میان ایالات بی‌شک افرادی را مطالبه می‌کند که از توان تحرک اجتماعی در سطح جامعه ملی با توجه به یک زبان مشترک و دایره‌های خویشاوندی باز برخوردار باشند. اما در یک جامعه مبتنی بر فدرالیسم قومی، افراد به لحاظ اجتماعی و فرهنگی از آزادی‌های لازم برای انتخاب زبان، آموزش و قوانین فرهنگی مدرن غیرقومی برخوردار نیستند. به همین دلیل، جامعه مبتنی بر فدرالیسم قومی در بطن خود تمایل به یکسان‌سازی^۱ و توتالیتراریسم دارد و به طور طبیعی به سوی جذب منابع قدرت بیشتر در ساختارهای مرکزی مشترک مانند ارتش، بودجه مالی، بازرگانی و امنیت ملی دارد. تجزیه‌طلبی، جنگ داخلی، توسعه‌طلبی برای جذب فضاهای سرزمینی و جغرافیایی که ساکنان‌شان را هم‌قوم می‌دانند، از نتیجه‌های طبیعی فدرالیسم

^۱ Assimilation

قومی است. بحران از آنجا ناشی می‌شود که بنیان‌گذاری وحدت ملی بر اساس تثبیت اختلاف و تفاوت‌های گروهی امکان‌پذیر نیست.

۲- پارادوکس‌های میان جنسیتی:

فردیت^۱ رشد نیافته‌ای که محصول مدرنیته معیوب در ایران است، باعث می‌شود که در تعاملات درون قومی نوع دیگری از پارادوکس‌ها ظاهر شوند که به روابط میان جنسیتی بازمی‌گردند. فمینیست‌ها مدعی‌اند که در مسیر مطالبات حقوق جنسیتی خود در صدد تغییر آن دسته از مناسبات زندگی روزمره^۲ هستند که به آنها به عنوان جنس دوم می‌نگرد و آنها را از حقوق برابر با مردان دور می‌کند. از این روست که مطالبات این‌گونه زنان کاملاً بر کسب یک سلسله حقوق فردی ادعایی و یا به عبارتی، فردگرایی استوار است. فردگرایی مورد نظر زنان به طور مشخص از ویژگی توجه به تفاوت‌ها برخوردار است و به همین دلیل با فردگرایی مستتر در جنبش قومی بسیار متفاوت است. بنابراین، هنگامی که کنش‌گران قومی دایره اختیارات فرد را در درون قوم محدود می‌کنند، زنان این اختیارات را به سطح فرد انسانی تعمیم می‌دهند. پس هنگامی که کنش‌گران قومی با زنی از یک گروه قومی دیگر ازدواج می‌کنند، در تطابق وی با اهداف قومی‌شان در راستای حفظ الگوهای فرهنگی تبار پدری‌شان می‌کوشند و در همان حال فرزندان را به پیروی از فرهنگ پدری می‌خوانند. در مقابل، زنان آنها گاه در برابر جنبش قومی ایستادگی می‌کنند و آن را به عنوان یک حرکت مردانه مبتنی بر حقوق قومی تفسیر کرده و از شرکت در آن امتناع می‌کنند.

¹ Individualité

² La vie quotidienne

تعارض‌های میان جنسیتی که در عرصه پیشرفت جنبش قومی رخ می‌دهند در درجه اول بنیان خانواده را نشانه می‌گیرند و آن را دچار تزلزل می‌سازند. هنگامی که زنان تحصیل کرده‌ای که برای هویت تباری خود جایگاه جداگانه و متمایزی قایل هستند، با مردانسی ازدواج کنند که از هویت قومی دیگری برخوردارند، به آسانی سرنوشت خود و فرزندان‌شان را در راستای فعالیت‌های قومی مرکزگرایانه^۱ شوهرانشان قرار نمی‌دهند. به همین دلیل، اختلاف‌ها به زمزمه‌های جدایی یا تفوق و تسلط یک جنس بر دیگری می‌انجامد. هر دو، حالت بحرانی را در خانواده به وجود می‌آورد که جامعه را دست‌خوش عمیق‌ترین بحران‌ها می‌سازد. گفتگو در خصوص ابعاد بحران‌های خانوادگی در حد و حوصله این مقاله نیست، اما بی‌شک نقش آن در برهم زدن نظم درونی و به خطر انداختن امنیت ملی را نباید نادیده گذاشت. در جامعه‌ای که نظم ارزشی آن - به ویژه در بعد خانواده - نظمی گسسته باشد، افراد احساس امنیت و آرامش نمی‌کنند، به همین دلیل به طور روزافزونی شاهد اضطراب، ناآرامی و خشونت می‌خواهیم بود که از لایه‌ای به لایه اجتماعی دیگری تسری پیدا می‌کند.

۳- پارادوکس‌های میان نسلی:

یکی از پارادوکس‌های میان نسلی به میزان هزینه عملی است که هر گروه سنی برای رسیدن به اهداف خود حاضر به پرداخت آن است. در این خصوص میان جوانان یا نسل بعد از انقلاب و نسل‌های انقلاب و قبل از انقلاب تفاوت‌هایی دیده می‌شود. هر نسل بر اساس تجربه‌هایی که پشت‌سر گذاشته است و امکاناتی که از آن در صحنه عمل اجتماعی برخوردار است، حاضر به پرداخت میزانی از هزینه عمل است. به همین دلیل رویکرد قومی در میان نسل‌های قومی متفاوت است. نسل

^۱ *La divergence du gouvernement national*

قوم‌گرایی قبل از انقلاب با این که تجربه دو شکست (سال‌های دهه ۲۰ و دهه ۵۰) را پشت‌سر گذاشته، به دلیل برخورداری از امکانات اجتماعی که در دوران پهلوی کسب کرده است در برابر تموجات اقتصادی انقلاب و بعد از انقلاب مصونیت بیشتری داشته است و بنابراین حاضر به پرداخت هزینه عمل‌چندانی در جنبش قومی و گذشت از منافع فردی خود نیست. از این رو اتخاذ سیاست‌فعالیت‌های فرهنگی در این نسل عمومیت دارد.

در میان نسل انقلاب تنها یک تجربه شکست وجود دارد که متعلق به دهه ۵۰ است. اما این نسل به دلیل بردوش کشیدن بار انقلاب تعلق خاطر بیشتری به انقلاب اسلامی و نتایج آن دارند. بیشتر کنش‌گران میانه‌رو و حامی حاکمیت جمهوری اسلامی در این نسل قرار دارند و از این رو تعامل با حاکمیت و حفظ کیان انقلاب، عدم ارتباط با کشورهای خارج و حذر از وابستگی بیشتر از هر نسلی در میان نسل انقلاب وجود دارد. برخورداری از امکانات اقتصادی - اجتماعی نیز در این گروه از یک نسبت برخوردار است و از کیفیتی کاملاً میانه برخوردار است. به همین دلیل پرداخت هزینه عمل قومی برای این افراد در چارچوب‌های مشخص و به اقتضای شرایط صورت می‌گیرد. در نسل سوم یا نسل بعد از انقلاب که تجربه‌ای از شکست‌های قومی در قالب عملکردهای سیاسی - نظامی وجود ندارد، همچنین برخورداری از امکانات اقتصادی - اجتماعی به حداقل می‌رسد، شور و هیجان کوشندگی سیاسی بیشتر حکم‌فرماست. از این رو، گرایش به پرداخت هزینه‌های عمل در این نسل بیش از دو نسل دیگر است. رویکردهای تندروانه قومی که گاه به مطالبه استقلال قومی می‌انجامد عمدتاً مختص این نسل است. برای نسل بعد از انقلاب که هنوز از موقعیت شغلی، توانایی اقتصادی و غنای تاریخی کافی برخوردار نیست، پرداخت هزینه عمل زیاد یا انجام عمل‌های افراطی، تندروانه و آشوب‌گرانه قومی چندان دور از ذهن نیست.

می‌توان گفت که در میان کنش‌گرانی که سوی گیری سیاسی تندروانه دارند، تعداد جوان‌ها بیشتر است. پس می‌توان فرض کرد که هر چه سن کنش‌گران کمتر باشد، سوی‌گیری سیاسی آنها تندروانه‌تر است. ملی‌گرایان تندرو در گروه قومی لرها یا استقلال‌طلبان تندرو در میان کردها یا پان‌ترکیست‌های افراطی عمدتاً جوان‌هایی هستند که سن آنها از ۱۸ تا ۲۶ سال است. بررسی رویکرد کنش‌گران قومی در ارتباط با سن آنها نشان می‌دهد که کنش‌گران جوان بیشتر تمایل دارند که برای رسیدن به اهداف جنبش قومی از روش‌های تندروانه و تقابل‌های خصمانه استفاده کنند. در حالی که در میان کنش‌گرانی که به نسل قبل از انقلاب تعلق دارند، عمدتاً استفاده از روش‌های مسالمت‌جویانه توصیه می‌شود. همان‌طور که پیش از این اشاره شد، این گرایش‌ها به میزان هزینه عملی باز می‌گردد که کنش‌گران حاضر به پرداخت آن در جنبش قومی هستند.

به این ترتیب، در میان هر گروه قومی کشاکشی دایمی میان نسل بعد از انقلاب و دو نسل پیشین مبنی بر رویکردهای تندروانه و خشونت‌آمیز دیده می‌شود. این امر باعث بروز تعدد کنش‌های قومی می‌شود. معمولاً جنبش‌های قومی در جهان امروز، برای دستیابی به اهداف خود ناگزیر از پیروی از رویکردهای دیپلماتیک و بسیج عمومی براساس مشارکت افراد در شکل‌های اختیاری می‌باشند. این امر نیازمند فعالیت فرهنگی مداومی است که با رویکردهای تندروانه کنش‌گران جوان در تعارض است. از سوی دیگر، اگر آنان به پیروی از بزرگترهای خود گردن بنهند، در واقع تبعیت از هنجارها و الگوهای کمتر مدرن را پذیرفته‌اند و از این رو در تناقض با خود قرار می‌گیرند. به همین دلیل است که در جنبش قومی همواره با نوعی سردرگمی و آشفتگی کنش‌گران جوان مواجه می‌شویم که ناشی از روند روزافزون مدرن شدنشان به واسطه ارتباطات جهانی و ویژگی‌های سنی آنها از یک سو و

تبعیت از الگوهای بزرگ‌ترسالاری سنتی از سوی دیگر است که در تعارض با اختیارطلبی فردگرایانه‌شان است.

وجه دوم پارادوکس میان نسلی به روند جهانی شدن و نقش جوانان در آن بازمی‌گردد. واقعیت آن است که در نسل دوم بعد از انقلاب، جوانان هویت قومی را براساس منافع فردی برمی‌گزینند نه آرمان‌های جمعی. بی‌شک این امر از میزان مدرن شدن این افراد ناشی می‌شود که باعث می‌شود فرد میزان وابستگی و همبستگی و عصیت قومی^۱ کمتری از خود نشان دهد. به طور مثال در میان جوانان زیر ۲۶ سال کنش‌گرانی دیده شدند که به واسطه تجاربی که پشت‌سر گذاشته‌اند، به مسایل جهانی توجهی خاص نشان می‌دهند. گاه حتی به نظر می‌رسد که برای این افراد، جهانی شدن و هم‌نشینی آن با هویت‌های ملی، هویت قومی را تحت‌الشعاع قرار داده است. جهانی شدن از یک سو جوانان را به سوی اتخاذ ارزش‌های فرهنگی و الگوهای رفتاری یکسان ترغیب می‌کند و از سوی دیگر آنان را تشویق می‌کند که در چارچوب یک جامعه محلی به تعامل با جامعه جهانی و کسب موقعیت ویژه خود دست زنند. برای تعریف این جامعه ملی یا محلی، جوانان نیازمند بازاندیشی در خصوص هویت اجتماعی و ملی خود هستند، کنش‌گران قومی جوانی که در تعامل با مناسبات فرهنگی، اجتماعی و به ویژه اقتصادی جهانی هستند. این جامعه محلی می‌بایست از یک موقعیت سرزمینی مشخص و منافع ملی مشخص برخوردار باشد. به همین دلیل، در میان برخی از این جوانان، سرانجام با رویکردی مبتنی بر حذف یکی از دو جامعه ملی ایران یا جامعه قومی مواجه می‌شویم. تمایل به حذف جامعه ملی، آنان را به سوی تجزیه‌طلبی و گریز از مرکز سوق می‌دهد. اما از طرف دیگر مقتضیات اقتصادی و قدرت برتر کلیت جامعه ایران برای عرض اندام کردن در جامعه جهانی، آنها را به سوی پذیرش جامعه ایران به عنوان جامعه محلی و ملی

^۱ La partialité ethnique

مطلوب و حذف جامعه قومی سوق می‌دهد. به همین دلیل است که در گروه جوانان نسل دوم بعد از انقلاب، کمتر با گرایشات قومی مواجه می‌شویم و یا در صورت مشاهده چنین گرایشی با نوع بسیار رادیکال آن روبرو خواهیم بود.

در یک جامعه فدرال قومی، کنش‌گران قومی جوان و اساساً تمام جوانان تمایل به اتخاذ آزادی عمل فردی در انتخاب الگوهای فرهنگی مبتنی بر تکلم به زبان مادری - مادری که اتفاقاً می‌تواند از یک فرهنگ قومی دیگر برخوردار باشد - تمایل خواهند داشت. به همین دلیل در صورت استقرار فدرالیسم قومی با گرایش‌های سیاسی تندروانه و بحران‌آفرینی به نام دمکراسی و آزادی‌خواهی مواجه خواهیم بود. چنین بحران‌های سیاسی خشونت‌آمیزی که می‌توانند از ظرفیت‌های نظامی نیز برخوردار باشند بی‌شک امنیت ملی و تمامیت ارضی ایران را به شدت به خطر خواهند انداخت.^۱

ب - تعاملات میان قومی

می‌توان فرض کرد که جامعه ایران هرگز یا به مرحله استقرار ساختارهای سیاسی مبتنی بر فدرالیسم قومی نگذارد، آیا در این صورت ما با بحران‌هایی که امنیت ملی و تمامیت ارضی ایران را به خطر می‌اندازند، مواجه نخواهیم بود؟ بی‌شک

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

^۱ بار دیگر ناگزیر از یادآوری نکته‌ی مورد اشاره در باور قومی‌پیشین هستیم. ظرفیت بحران‌آفرینی گرایش‌های قوم‌گرایانه تنها به میزان رادیکال شدن این حرکت‌ها بستگی ندارد، بلکه از آن مهمتر، مسئله‌ی موازنه‌ی عددی بین طرفداران و مخالفان این گرایش‌ها در میان هر گروه نژادی یا زبانی و یا حتی مذهبی است. برای مثال، در حالی که قومیت آذری سهم بسیار بزرگی در تاریخ هویت‌ساز کشور ایران داشته و بخش قابل توجهی از موقعیت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور را در اختیار دارد، چگونه می‌توان تصور کرد گرایش‌های قوم‌مدارانه (که در صورت تحقق عملی، در درجه‌ی اول به زیان همین قوم تمام خواهد شد) مخاطبان مشتاقی در میان بخش قابل توجهی از آذری‌ها پیدا کند. عوامل متعدد دیگری نیز دخیل هستند که از حوصله‌ی باور قومی خارج است، مانند تجربه‌ی جنگ تحمیلی و مشارکت همه‌ی اقوام ایرانی در دفاع از مرزهای کشور، وجود اسطوره‌های دفاع از تمامیت ارضی ایران در میان همه‌ی اقوام و غیره [فصلنامه].

نه. یکی از مهمترین بحران‌های مورد انتظار به تعاملات میان قومی گروه‌های قومی در ایران باز می‌گردد. پارادوکس‌های ناظر بر این تعاملات از نوع خطرناک‌ترین پارادوکس‌هایی هستند که می‌توانند به سرعت و به شدت امنیت ملی را قبل از تفوق جنبش قومی ایران به خطر بیندازند. براساسی تعاملات میان قومی در چه عرصه‌هایی امکان ظهور و بروز دارند؟

برای بسیاری، این تعاملات در مناسبات کنش‌گران با یکدیگر و نشست‌های آنان قابل تصور است. اگرچه نباید ناگفته گذاشت که امکان تعاملات آشکار میان قومی برای کنش‌گران گروه‌های قومی این امکان را فراهم می‌آورد که مسایل مورد بحث از شفافیت، عمومیت و همه‌جانبگی بیشتری برخوردار باشند و کمتر به مسایلی چون تقابل‌های نظامی و سیاسی و انقلابی هدایت شوند، با این حال، ظرفیت منفی نشست‌های پنهان کنش‌گران در تعاملات میان قومی عرصه بروز خطرناک‌ترین بحران‌هاست. آنچه که باعث بروز این بحران‌ها می‌شود عدم تعامل میان آنهاست. این امر از کجا ناشی می‌شود؟

ساختار جمعیتی و قومی ایران به گونه‌ای است که هر قومی فضای سرزمینی خاصی را برای خود در چارچوب مرزهای ایران می‌تواند فرض کند. هفت قوم اصلی ایران یعنی آذری‌ها، کردها، لرها، عرب‌ها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها و فارس‌ها هر یک به ترتیب، فضایی جغرافیایی در شمال غرب، غرب، جنوب غرب، جنوب شرق، شمال شرق و مرکز را به خود اختصاص داده‌اند. این جغرافیای سرزمینی طی قرن‌ها و قرن‌ها به صورت سرزمین مادری با باری از خاطره‌ها در حافظه تاریخی و رسمی این گروه‌های قومی ثبت شده است. با این حال، تحولات جامعه ایران در روندش به سوی تفکیک اجتماعی و مدرنیته از یک سو و جابه‌جایی‌های اجباری حکومت‌های سده‌های اخیر باعث شده است که مرزهای سرزمینی این اقوام دچار اغتشاش و آشفتگی جدی شوند و شناخت محدوده‌های استقرار یک قوم را دچار اشکال سازند.

شهرنشینی و ادغام جمعیتی براساس تحرک اجتماعی حاصل از تفکیک اجتماعی از مهم‌ترین عوامل این اغتشاش مرزها می‌باشند. بنابراین در مناطق سرحدی دو قوم مجاور در طول قرن‌ها شهرها و روستاهایی شکل گرفتند که محل استقرار هر دو قوم و آمیزش جمعیتی آنهاست. به همین دلیل، پس از گذشت قرن‌ها و خویشاوندی‌هایی که میان ساکنان دو قوم مجاور در این مناطق صورت گرفته است، با گروه‌هایی مواجه می‌شویم که از ویژگی‌های فرهنگی خاص و ترکیب شده دو قوم مجاور برخوردارند. مانند لک‌ها در فاصله میان لرها و کردها، زابلی‌ها در فاصله میان بلوچ‌ها و نیمروزی‌ها، مراغه‌ای‌ها و ارومیه‌ای‌ها در فاصله میان آذری‌ها و کردها و اهوازی‌ها در فاصله میان لرها و عرب‌ها. همین طور می‌توان به گنبد اشاره کرد در فاصله میان فارس‌ها و ترکمن‌ها. در هر یک از این مناطق می‌توان فرهنگ و جمعیت جداگانه‌ای را مشاهده کرد اما نمی‌توان شکل‌گیری سرزمین جداگانه با هویت جداگانه‌ای را تصور کرد. از این روست که مناطق مذکور همواره محل اعتراض و مناقشه دو قوم مجاور می‌باشند و هر یک از گروه‌های قومی همسایه، آن را متعلق به خود می‌داند و سعی در جذب و منظور کردن آن در حوزه سرزمینی خود دارند.

عدم شکل‌گیری سرزمین‌ها یا استان‌های جداگانه در این مناطق باعث شده است که مردم این مناطق نیز ظرفیت‌های هویتی جداگانه‌ای را برای خود تصور نکنند. این امر بیشتر از آنجا ناشی می‌شود که سرزمین یکی از شاخص‌های هویتی مهم در مدرنیته معیوب ایران است. به همین دلیل، ساکنان این مناطق سایه روشن گاه به سوی یک قوم و زمانی به سوی قومی دیگر تمایل دارند. گاه نیز خود به دو گروه تقسیم می‌شوند و درگیری‌های داخلی درون شهری یا محله‌ای به راه می‌اندازند. جنبش قومی در روندی که برای دستیابی به فدرالیسم قومی در پیش گرفته است، پیش از هر چیز، ناگزیر از تعریف مرزهای سرزمین خود است. تعریف مرزها دقیقاً به تعیین تعلق هر یک از مناطق یاد شده به یکی از دو قوم مربوط می‌شود. در برخی از این مناطق قدرت اقتصادی در دست یک قوم و قدرت سیاسی

در دست قوم دیگر است، مانند ارومیه که قدرت سیاسی در دست آذری‌ها و بخش قابل توجهی از قدرت اقتصادی در دست کردها قرار دارد، یا در اهواز که قدرت سیاسی و اقتصادی در دست لرها و تفوق جمعیتی، فرهنگی و زبانی در دست عرب‌ها قرار دارد. همچنین می‌توان همین شرایط را در زاہل مشاهده کرد. یا می‌توان به مناطق جنوب استان کرمانشاه اشاره کرد که در آنها قدرت سیاسی در دست لرها و قدرت اقتصادی به نسبت میان کردها و لرها تقسیم شده است. این تقسیم قدرتهای سیاسی و اقتصادی مهمترین عامل در تمایل به جذب یک سرزمین به سوی خود یا محل مناقشه بودن آن است. بی‌شک چنانچه تمام قدرتها در دست یک قوم قرار داشت تصمیم‌گیری و سوی‌گیری سرزمینی از سهولت بیشتری برخوردار می‌شد.

همان‌طور که اشاره شد، در بحبوحه تعیین مرزهای سیاسی اقوام هم‌جوار، کنش‌گران قومی زمان و انرژی بسیاری را برای اثبات تعلق تاریخی این مناطق سرحدی به گروه قومی خود صرف می‌کنند. در بسیاری از مواقع، اسناد آنها به تاریخ حضور هر قوم، میزان ایرانی بودن آنها، و یا خرید املاک و تعلق تباری آنها اشاره دارند. اما تاریخ در این زمینه مغشوش است. این اغتشاش پیش از هر چیزی به تحولات سیاسی و اجتماعی آن منطقه، دست به دست شدن آن از یک قدرت سیاسی به قدرت سیاسی دیگر در طول تاریخ باز می‌گردد. به همین دلیل کمتر میان کنش‌گران دو قوم مجاور در خصوص تعیین مرزهای سرزمینی توافق حاصل می‌شود. هم‌اکنون روست که هرازگاه میان دو قوم مجاور درگیری‌های مسلحانه و نزاع‌های محلی در این مناطق روی می‌دهد. درگیری‌ها و نزاع‌های میان کردها و ترک‌ها در شهرهای ارومیه، نقده و مراغه و روستاهای اطراف آنها نمونه‌هایی از این بحران‌ها می‌باشند.

با پیشرفت روند جنبش قومی، و در صورت رادیکالیزه شدن آن و بروز گرایش‌های تندروانه در جهت استقرار هر چه سریع‌تر ساختار سیاسی فدرال این مناطق به عنوان کانون‌های بالقوه و بالفعل بحران‌های سیاسی - نظامی میان دو قوم

مجاور، امنیت ملی ایران را به ویژه در مرزهای آن به خطر می‌اندازند. این امر از آنجا ناشی می‌شود که تمام کانون‌های سرزمینی برشمرده شده در مناطق پیرامونی و مرزی ایران قرار دارند. پنج کانون بحران سرزمینی از ظرفیت‌های جداگانه‌ای برای بروز برخورد دارند. در میان آنها، اهواز و ارومیه ظرفیت و قابلیت بیشتری برای تبدیل شدن به کانون‌های بحران امنیتی دارند. سابقه تاریخی دو قوم ترک و عرب و ادعای اقوام مجاور در عدم استقرار آنها در زمان ایران باستان و در نتیجه عدم مشروعیت‌شان در برخورداری از هویت ایرانی از جمله ادعاهایی است که از طرف گروه‌های قومی مجاور آنها مطرح می‌شوند. هرچند این ادعاها پوچ و بی‌اساس به نظر می‌رسند، اما هر یک از دو گروه قومی مجاور در این مناطق اسنادی را درخصوص مشروعیت خود و عدم مشروعیت تاریخی^۱ دیگری در دست دارند. این اسناد که بعضاً برساخته نیز می‌باشند، به کنش‌گران و فعالان قومی این گروه‌های قومی اجازه و امکان تعرض به قوم دیگر را می‌دهد.

به این ترتیب، قبل از آن که جنبش قومی موفق به استقرار ساختار سیاسی مبتنی بر فدرالیسم قومی بشود و پیش از آن که تجزیه‌طلبی براساس پارادوکس‌های ناظر بر تعاملات درون قومی رخ بدهند، می‌توان شاهد درگیری‌های سیاسی و نظامی میان دو قوم مجاور در هر یک از مناطق پنج‌گانه اشاره شده بود. این درگیری‌ها سیطره دولت ملی را به حداقل می‌رسانند و امنیت ملی را به شدت به خطر می‌اندازند و به نوبه خود زمینه را برای حضور بیگانگانی که منتظر فرصت‌های مناسب جهت نفوذ و حضور نظامی و سیاسی در ایران می‌باشند، فراهم می‌سازد.

ج - تعاملات برون قومی

تعاملات برون قومی در دو وجه صورت می‌پذیرند: نخست تعاملات گروه‌های قومی با دولت مرکزی، سپس تعاملات گروه‌های قومی با مهاجران قومی -

^۱ *Légitimité historique*

فرهنگی ایرانی در کشورهای دیگر. در وجه مناسبات و تعاملات میان دولت و گروه‌های قومی می‌توان به ظرفیت و گرایش دولت به رفع تبعیض‌های توسعه‌ای و محرومیت‌های اقتصادی در مناطق پیرامونی اشاره کرد. متأسفانه ساختارهای نیمه‌مدرن ایران در بسیاری موارد تلاش‌های دولت را در رفع این تبعیض‌ها ناموفق می‌سازد. عامل اصلی این عدم موفقیت، مدیران رده پایین و یا کسانی هستند که در این مناطق به واسطه وابستگی به ساختارهای خویشاوندی و سستی خود توان عملیاتی کردن برنامه‌های توسعه پایدار دولت را در آخرین لایه‌های اجرایی ندارند. تقسیم قدرت سیاسی و اقتصادی در این مناطق در میان دو قوم مجاور به بروز این تبعیض‌ها دامن می‌زند. به این ترتیب، در همان حال که دولت سعی در مدیریت جنبش قومی داشته و در رفع تبعیض‌ها می‌کوشد، سیاست‌هایش به ضد خود تبدیل شده و جنبش قومی را دامن می‌زند.

پارادوکس دیگر به دیاسپوراها^۱ یا گروه‌های فرهنگی - قومی مهاجر ایرانی در خارج از کشور بازمی‌گردد. برای درک دقیق‌تر این پارادوکس ناگزیر از نگاهی جداگانه به موقعیت ژئوپولیتیک ایران می‌باشیم.

موقعیت ژئوپولیتیک ایران و جنبش قومی

بی‌شک موقعیت جغرافیای سیاسی ایران بر کیفیت جنبش قومی ایران تأثیر زیادی می‌گذارد. ایران کشوری است در منطقه خاورمیانه که کشورهای شرقی و غربی این منطقه را به هم مرتبط می‌سازد، ضمن آنکه به نوعی کشورهای آسیای مرکزی را به آب‌های آزاد متصل می‌کند. چنین جغرافیای سیاسی باعث می‌شود که ایران از موقعیتی ژئواستراتژیک و ژئوپولیتیک برخوردار شود. اما این جغرافیا از آنجا اهمیت پیدا می‌کند که با توزیع جغرافیایی جمعیت قومی در هم می‌آمیزد. موزاییک قومی جمعیت ایران که در طول هزاران سال شکل گرفت در طول یک قرن گذشته

^۱ *Diaspora*

دچار انشقاق‌های متعدد شده است. کوچک شدن جغرافیای سیاسی ایران و انضمام مناطق مرزی ایران به کشورهای پیرامونی یا تشکیل کشورهای جدیدی مانند عراق باعث شد که تمامی اقوامی که در ایران می‌زیسته‌اند دچار انشقاق سرزمینی شوند. بخشی از ترک‌ها در ایران ماندند و برخی در جمهوری آذربایجان سامان گرفتند. بخشی از کردها در قلمرو ایران ماندند و بقیه در کشورهای سوریه، ترکیه و عراق پراکنده شدند. برخی از عرب‌های شیعه در ایران سکونت گزیدند و بقیه در شمار ملت عراق انگاشته شدند. قسمتی از بلوچستان جزو سرزمین ایران باقی ماند و بقیه آن در زمره کشور جدید پاکستان قرار گرفت. همچنین بخشی از ترکمن‌ها به عنوان جزیی از ملت ایران بر جای خود باقی ماندند و بخش بزرگی از آنها در جمهوری نوین ترکمنستان سازمان داده شدند. و سرانجام بخش بزرگی از فارس‌ها در سرزمین ایران ماندند و بقیه به عنوان بخشی از ملت افغانستان از ایران جدا شدند. اما به جرأت می‌توان گفت که تمامی این اقوام تا پایان جنگ جهانی دوم، یعنی قریب به نیم قرن پیش فارغ از مرزهای سیاسی کشورها همچون گذشته با یکدیگر رفت و آمد می‌کردند.

پس از جنگ جهانی دوم، هم‌زمان با اوج گرفتن نهضت‌های رهایی‌بخش و استقلال‌طلبانه در آسیا و آفریقا، و به موازات قدرت گرفت حکومت سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی، حکومت محمد رضا پهلوی نیز از طریق کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرکوب مخالفان قدرت خود را تثبیت کرد. تقویت ارتش و توسعه‌ی کارکرد حراست از مرزهای سیاسی به تأکید بر تفکیک مرزی جمعیت ایران از جمعیت‌های همسایه منجر شد. نتیجه آنکه تمام اقوامی که در ایران مانده بودند، از دیدار دوستان و خویشاوندان خود در آن طرف مرزها محروم شدند و هم‌زمان تحت تأثیر سیاست قوم‌ستیزی حاکمیت پهلوی قرار گرفتند.

در همین زمان - تقریباً تمامی اقوامی که از ایران جدا شده بودند، مانند ترکمن‌ها در ترکمنستان، ترک‌ها در آذربایجان، کردها و عرب‌ها در عراق و سوریه،

تحت تأثیر ادبیات مارکسیستی و یا مانند بلوچ‌ها تحت تأثیر ادبیات لیبرالیستی فدراتیو در حال طی کردن پروسه هویت‌یابی^۱ و حتی هویت‌سازی بودند. بنابراین، آن دسته از اعضای گروه‌های قومی که نسبت به سیاست‌های قوم‌ستیزانه حاکمیت ایران معترض بودند، زمینه‌های پیوند قومی و خویشاوندی خود را با پیوندهای فکری و فرهنگی تقویت کردند و جذب جریان هویت‌یابی و حتی هویت‌سازی خویشاوندان خود در آن سوی مرزها شدند، تا آنجا که برای بسیاری از آنها کشورهای تازه شکل گرفته به عنوان وطن دوم محسوب می‌شدند. چنین فرایندی تا زمان انحلال اتحاد جماهیر شوروی و سقوط صدام در عراق و طالبان در افغانستان ادامه پیدا کرد. برای سال‌های سال - از ۱۳۲۲ تا ۱۳۷۰ و برای عراق و افغانستان تا ۲۰۰۱ - حرکت‌های معترضان هر قوم با بهره‌گیری از دستاوردهای حاصل از فرایندهای هویت‌سازی در کشوری انجام می‌شد که دیگر اعضای آن قوم در آن می‌زیستند. ادبیات، هنر و فرهنگ تولید شده در این کشورها به عنوان عناصر مسلم و مشخص هویت هر قوم محسوب می‌شدند و به طور مخفیانه در اختیار روشن‌فکران و فعالان هر قوم قرار می‌گرفتند. در حلقه‌هایی که از روشن‌فکران و فعالان هر قوم تشکیل می‌شد، کنش قومی از طریق کنش‌گران شکل می‌گرفت و در میان دیگر اقشار اجتماعی آن قوم جاری می‌شد.

فروپاشی حکومت اتحاد جماهیر شوروی و استقلال کشورهای آسیای میانه، باعث شد که مناسبات میان مرزی اقوامی که در شمال ایران می‌زیستند، افزایش پیدا کند و جریان انتقال عناصر و دستاوردهای فرهنگی تولید شده در این کشورها به ایران شدت یابد. این جریان با سقوط حکومت‌های طالبان در افغانستان و صدام در عراق و به روی کارآمدن ساختارهای سیاسی فدراتیو گسترش یافت و نشست‌های مشترکی را میان روشن‌فکران هر قوم در دو کشور فراهم آورد. به طور مثال، در میان

^۱ L'identification

گروه‌های تندرو کردهای ایران و عراق و حتی ترکیه نشست‌های بسیاری در خصوص سرنوشت کردها و تأسیس کشور کردستان بزرگ برگزار شد. همچنان که در میان ترک‌های تجزیه‌طلب نشست‌های بسیاری در خصوص پیوستن آذربایجان ایران به کشور جمهوری آذربایجان انجام شد. نظیر همین مسئله در میان بلوچ‌های ایران و پاکستان نیز صورت پذیرفت. در میان دو قوم عرب و ترکمن کمتر چنین نشست‌هایی مشاهده می‌شود. این امر، بیش از هر چیز، به کیفیت ساختار سیاسی عرب‌ها و ترکمن‌های خارج از ایران بر می‌گردد. ساختار توتالیتر حکومت صفر مراد نیازاف در ترکمنستان و وابستگی سرنوشت عرب‌های شیعه مذهب جنوب عراق به عرب‌های سنی این کشور، مانع از آن می‌شدند که در میان این دو قوم جریانی از نشست‌های مشترک کنش‌گران و روشن‌فکران دو قوم بینیم. همچنان که فارس‌های افغانستان به دلیل برتری قومی فارس‌ها در ایران خود را از جریان تجزیه‌طلبی اقوام دیگر جدا می‌کنند. ضمن آنکه جریان ارسال اطلاعات فرهنگی و عناصر هویت‌ساز فرهنگی در میان فارس‌ها حرکتی مخالف دارد و از ایران به سوی افغانستان است. همچنان که لرها به دلیل عدم توزیع میان مرزی کاملاً از این قاعده مستثنی هستند.

بیشتر این نشست‌ها حول انتقال دستاوردهای فرهنگی هر گروه از یک قوم به گروه دیگر است و نتایج حاصل از این نشست‌ها بیش از هر چیز، به کار تقویت و تثبیت عناصر هویت قومی در میان اعضای هر قوم می‌آید. آوازاها و ترانه‌های ساخته شده در کشور دوم در میان اعضای قوم نشر می‌یابد و اشعار سروده شده و حماسه‌های تاریخی به حافظه قومی تبدیل می‌گردد. آنها در نشریات و مقالات و برنامه‌های فرهنگی خود عناصر فرهنگی هویت‌ساز در کشور دیگر را تکرار می‌کنند و دائم از این عناصر برای معرفی خود به هم‌وطنان ایرانی‌شان استفاده می‌کنند و در این تعامل اجتماعی هویت قومی متفاوت خود را شکل می‌دهند. در گام بعدی، این جریان فرهنگی توسط کنش‌گران قومی در ایران سوی‌گیری سیاسی پیدا می‌کند.

اما همان طور که پیش از این اشاره شد، در شرایط کنونی، جریان اصلی کنش جمعی قومی^۱ در ایران، کمتر به سوی تجزیه و بیشتر به حذف عناصر سرکوب‌کننده هویت قومی توجه نشان می‌دهد و شعار استقرار آزادی‌های فرهنگی - قومی سر می‌دهد. بنابراین، هرچه چنین آزادی‌هایی در کشور دوم اعضای یک قوم بیشتر باشد، در جریان در میان اعضای همان قوم در ایران بیشتر می‌شود و عناصر هویت قومی برگرفته از کشور دیگر به کار اثبات ادعاهای قومی و تثبیت نقش اقلیتی می‌آید.

در مجموع می‌توان گفت که تحولات سیاسی در منطقه و در کشورهای هم‌جوار ایران، اگرچه به تقویت جنبش قومی ایران انجامیده است، اما آن را (حداقل در میان اکثر اقوام) به سوی تجزیه و به ویژه ناسیونالیسم قومی، از آن دست که آنتونی اسمیت به آن اشاره می‌کند، راهبری نکرده است. به عبارت دیگر تحولات منطقه بر جنبش قومی تأثیری یکسر قومی داشته است و عناصر فرهنگی و هویتی را در میان کنش قومی تقویت کرده است.

مهاجران فرهنگی قومی در خارج از ایران

حضور و کیفیت حرکت مهاجران فرهنگی - قومی نیز تابعی از تحولات سیاسی کشورهای هم‌جوار ایران است؛ کشورهایی که به مثابه وطن دوم اعضای قوم هم‌جوارشان در ایران محسوب می‌شوند. تا زمانی که این کشورها از استقلال برخوردار نبودند، مهاجران فرهنگی - قومی ایرانی نیز در این کشورها به سر بردند و نقش هدایت‌گران سیاسی گروه‌های قومی را به عهده داشتند. در جمهوری آذربایجان شوروی همواره گروه‌های بسیاری از ترک‌های آذربایجان ایران زندگی می‌کردند که وظیفه انتقال دستاوردها و کالاهای فرهنگی قوم ترک را بر عهده می‌گرفتند. آنها در کار انتشار نشریات و کتاب‌های ترکی که حاوی مقالات و نوشته‌های بسیاری در خصوص تاریخ و فرهنگ قومی ترک‌ها بودند، بسیار فعال

¹ *L'action collective ethnique*

بودند. گروه‌های مهاجر قومی - فرهنگی با رشد جنبش قومی تمایل مجدد خود را برای نفوذ در حیطه جامعه قومی مادر به دست آوردند و از این رو تلاش بسیاری را برای اشاعه سیاست‌های خود در این جامعه انجام دادند.

بسیاری از جوانان کنش‌گر قومی تمایل دارند که ارتباطی فعال با گروه‌های خارج از کشور داشته باشند، اما ارتباطی که عمدتاً از جنس امکانات اقتصادی و یا حتی سیاسی باشد، نه از نوع رهبری‌های فکری. از همین منظر، کمک گرفتن برای انتشار اخبار ایران در خارج از کشور، جذب کمک‌های مالی فعالان قومی خارج از کشور و گشایش راه‌هایی برای تردد راحت به خارج از ایران، از جمله مواردی است که کنش‌گران جوان برای برخورداری از آنان با خارج از کشور تماس می‌گیرند. ناگفته نماند که نیروهای خارج از کشور نیز برای حفظ ارتباط و نفوذ خود با داخل ایران چنین امکاناتی را به کنش‌گران قومی جوان ارائه می‌دهند.

از طرف دیگر، برای گروهی از کنش‌گران، کمک‌های خارجی شامل کمک‌های نظامی نیز می‌شوند که عمدتاً مبتنی بر حمله آمریکا و اروپا به ایران و اجرای سناریوی براندازی و تغییر حکومت می‌باشند. در میان کنش‌گران قومی ایران تنها برخی جوانان خواهان دستیابی سریع به اهداف جنبش و از این رو تمایل به ارتباط ایران با کشورهای توسعه‌یافته غربی دارند. با این حال، نمی‌توان گفت که این تمایل یک گرایش نهادینه شده در این دسته از کنش‌گران است، چرا که بسیاری از همین جوانان کنش‌گر اظهار داشته‌اند که در صورت تعدی به خانه و خانواده آنها، در برابر بیگانگان می‌ایستند. منشأ تمایل به ارتباط با بیگانگان بیش از هر چیز تمایل این کنش‌گران به ارتباط با دنیایی است که در آن آزادی‌های ادعایی در چارچوب حقوق و اختیارات فرد امکان‌پذیر می‌شوند. با این حال، پارادوکس ناظر بر تعاملات برون قومی در وجه ارتباط با گروه‌های مهاجر ایرانی، از منظر کنش‌گرانی که تمایل به حل مسائل قومی خود در چارچوب مرزهای ایران دارند، یک عمل خیانت به وطن تلقی می‌شود. ضمن آنکه حتی کنش‌گران تندرو نیز مایل نیستند که استقلال

قومی خود را با کمک و پشتیبانی نیروهای نظامی کشورهای بیگانه به دست آورند. پارادوکس حاکم از آنجا ناشی می‌شود که اغلب کنش‌گران و فعالان قومی، خود را برخوردار از عرق و شرفی ملی و انسانی می‌دانند، که براساس آن، تمایل به نایل شدن به خواسته‌های قومی‌شان را به بهای از دست دادن اختیار و اراده ملی ندارند^۱. اما از طرف دیگر، طرف تعامل آنها، دیاسپوراهایی هستند که به ظاهر، نسبت به سرنوشت ایران و تمامیت ارضی آن ابراز وفاداری و علاقه می‌کنند، اما در همان حال، از منظر تأمین منابع مالی به شدت به برنامه‌ها و سیاست‌های جریان‌های سیاسی و امنیتی کشورهای میزبان خود وابسته‌اند. این نکته‌ای نیست که از چشم کنش‌گران قومی پنهان مانده باشد. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که در صورت رادیکالیزه شدن جنبش قومی، برای کنش‌گران قومی، علی‌رغم تمایلات درونی‌شان، امکان انتخاب‌هایی وجود دارد که برای کشور ایران بحران‌زا باشند. بنابراین می‌توان گفت که ارتباط تباری و فرهنگی با این مهاجران می‌تواند به ارتباطی ضدملی و تجزیه‌طلبانه در راستای اهداف کشورهای بیگانه تبدیل شود و در میان افراطیون و کنش‌گران تندرو انتشار یابد. در این صورت، این ارتباط می‌تواند به بروز بحران‌هایی بینجامد که به طور جدی امنیت ملی ایران را در ارتباط با حضور و نفوذ بیگانگان به خطر اندازد.

نتیجه

جنبش قومی ایران اگرچه اکنون تمایل به حفظ تمامیت ارضی ایران و مقابله با بیگانگانی دارد که قصد تجزیه ایران را دارند، ولی به نوبه خود از پارادوکس‌هایی برخوردار است که به طور ناخواسته آن را به سوی بحران آفرینی هدایت می‌کنند.

^۱ البته نویسنده محترم بخش‌هایی از این کنش‌گران را که ارتباط سازمانی با سازمان‌های اطلاعاتی خارجی دارند، از دامنه‌ی بحث خود کنار گذاشته است. وگرنه دریافت کمک خارجی، اغلب به پذیرش تعهداتی منجر می‌شود که کنش‌گر قومی وابسته نمی‌تواند از آنها شانه خالی کند، [فصلنامه].

ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی نیمه‌مدرن، سیستم‌های مدرن نهادینه نشده در جامعه، مدیریت اطلاعات از طریق رسانه‌های خارجی با هدف شکل دادن نوع خاصی از آگاهی قومی در ذهن کنش‌گران^۱، تفاوت در میزان توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در مناطق پیرامونی با مرکز ایران، عدم وجود تعاملات سازنده کنش‌گران قومی با دولت، همه و همه از دلایل وقوع چنین پارادوکس‌هایی برشمرده می‌شوند. این پارادوکس‌ها حامل ظرفیت‌های بحران‌آفرینی در جامعه ایران هستند، با این حال نمی‌توان گفت که وقوع این بحران‌ها قطعی و حتمی است. این امر بیش از هر چیز به میزان رادیکالیزه شدن جنبش قومی، نحوه شکل‌گیری آگاهی کنش‌گران براساس اطلاعاتی که دریافت می‌کنند (در داخل یا از طریق رسانه‌های خارجی) و تعاملات دولت با جنبش اجتماعی بستگی دارد. در فضای تعاملات سازنده، کنش‌گران قومی با دولت و نظام جمهوری اسلامی ایران، رفع محرومیت اقتصادی و اجتماعی از مناطق پیرامونی و مرزی ایران، اطلاع‌رسانی دقیق با چیدمان‌های منطقی و پردازش‌های خبری توانا در تفسیر پیچیدگی‌های جوامع و روابط مدرن کنونی، نه تنها امکان رفع یا تقلیل پارادوکس‌های ناظر بر جنبش قومی هست، بلکه شرایط برای تبدیل جنبش‌های اجتماعی برای فرصت‌هایی طلایی در پیشبرد توسعه پایدار در جامعه فراهم می‌گردد. اما در شرایطی که کنش‌گران قومی تعامل سازنده و مؤثر با نظام جمهوری اسلامی را نداشته باشند، به گونه‌ای که قادر به شناسایی تلاش‌های مجموعه کارشناسی نظام برای حل مشکلات اجتماعی و اقتصادی جامعه نباشند و اطلاعات دقیق و واقعی از رخدادها و تنگناهای نظام و دولت در امر استقرار و نهادینه کردن توسعه پایدار به دست نیاورند، هنگامی که ساختارهای اقتصادی و

^۱ مانند نقشی که شبکه‌ی الجزیره در شکل‌گیری ناآرامی‌های سال ۱۳۸۴ خوزستان و گوناس تی‌وی در برجسته‌سازی قوم‌گرایی و تغییر ماهیت ناآرامی‌های سال ۱۳۸۵ آذربایجان در اعتراض به ماجرای کاریکاتور داشته است [فصلنامه].

اجتماعی مناطق پیرامونی و مرکزی ایران به لحاظ درآمد سرانه ملی، سطح آموزش، بهداشت و توسعه اقتصادی از تفاوت‌های چشمگیری برخوردار باشند، هنگامی که تدبیری در خصوص سیاست‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای کشورهای خارجی اندیشیده نشده باشد و از همه مهمتر هنگامی که کنش‌گران قومی خود، آگاهانه و از سر اختیار به مقابله با سیاست‌های آشوب‌طلبانه کشورهای خارجی برنخیزند، در چنین هنگامه‌ای می‌بایست انتظار ظهور و بروز بحران‌هایی را داشت که امنیت ملی ایران را به شدت مورد تهدید قرار خواهند داد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع:

منابع فارسی:

- ۱- تورن، آلن و فرهاد خسرو خاور؛ *در جست و جوی خویشتن*؛ ترجمه محسن تقی؛ (منتشر شده به طور خلاصه در کتاب ماه علوم اجتماعی؛ شماره ۴۱ و ۴۲؛ اسفند ۱۳۷۹)
- ۲- چلبی، مسعود؛ *جامعه‌شناسی نظم، تشریح و تحلیل نظری نظم اجتماعی*؛ نشرنی؛ تهران؛ ۱۳۷۵.
- ۳- دلاپورتا، دوناتلا؛ ماریو دیانی؛ *مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی*؛ مترجم محمد تقی دلفروز؛ تهران؛ انتشارات کویر؛ چاپ اول؛ ۱۳۸۳.
- ۴- گیدنز، آنتونی، *فراسوی چپ و راست*، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۸۲.
- ۵- کاستلز، مانوئل، *عصر اطلاعات، ظهور جامعه شبکه‌ای*، ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز، ویراستار ارشد: علی پایا، نشر طرح نو، ۱۳۸۰.

منابع لاتین:

- 1- Offe, claus; *new socials movements , changing the boundaries of the political; social research*; cambridgem; polity press; 1985
- 2- Lipiansky , Edmond Marc ; *Comment se form l'identite' des groupes* ; L'identite'; Coordonne' par Jean -Claude Ruano - Borbalan ; Paris ; Edition : Sciences Humaines ; 1998
- 3- Nash , Maning . *The Core Elements of Ethnicity* : Edited by John Hutchinson and Anthony Smith ; *Ethnicity* ; Oxford press; 1996